

بروکا 
کاف - طوفان 
.SARISA. 

انجمن تک رمان

رقص مرک میان واژه ها!
کشت، کودن لال سر چهار راه را!





شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دنوشتَه

نام اثر: بروکا

نام نویسنده: کاف_طوفان

ژانر: اجتماعی، تراژدی، تلخ

ویراستار: ABY_Z

کیبست: AlmaBerry

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

وقتی کودک سر چهار راه،
در سرما می لرزد...!
وقتی کودک سر چهار راه،
گل هایش را فروخته ست...!
«به درک که، چشمان تو زیباست»

زلزله که می آید،
وحشت نمی کنم!
تنها با لبخندی، سقف را
خ*را*بتر می کنم...

خفه شدم!
در زیر کوهی از هوس،
که نامش را عشق می گذارند
و به دورش مرزی از دلدادگی،
با سیم های خاردار می کشند...

این که، لبخند بزنی،
نشانه قوی بودن نیست!
تنها گریزی از «من» بر «او» ست...

وقتی کودک سر چهار راه،
در سرما می لرزد...!
وقتی کودک سر چهار راه،
گل هایش را فروخته ست...!
«به درک که، چشمان تو زیباست»

این جا!
بلند که دست بزنی،



صدایی شنیده نمی‌شود.
یک دست،

عجب صدایی دارد...!

بر پشت بام که بایستی!
نگاهت پایین که بیاید،
پاهایت می‌لغزند...
باید برای اوج، بال داشت
نه، شجاعت!

انسانیت!
دینی است که
مبلغ زیاد دارد؛
ولی پیروی ندارد!

از افکار انسانی که
تنها گوشت و استخوانش
می‌ماند، نترسید!
کسی از گوشت و استخوان،
انتظار شگفتی ندارد...!

مردم!
هنوز عزادار مردی هستند که،
۱۴۰۰ سال پیش، جانش را فدا کرد؛
ولی رومیناها را فراموش می‌کنند...
آنها را فراموش می‌کنند...
کودکانی که قربانی انسانیت هستند!

تا کی منتظر ماند؟!
منتظر روزی که،
قدرت مرد به مردیت



و قدرت زن به فهمش،
باشد؟!*

گران‌ترین عطر دنیا، مال شما...!
ارزان‌ترین عطر دنیا هم مال ما...!
انسانیت ارزان‌ترین برند دنیاست.
فقط کمی فقر لازم است.



وطن پرستی را ول کنید!
وطن آن‌جاست که
حرفت را از گوش نه،
بلکه از چشم می‌شنوند...
لبخندت را نزده، ل*مس می‌کنند.
اشکت را نریخته، جمع می‌کنند.
دستت را رها نشده، می‌گیرند!

ننگ باد مرا!
د*ر*د باد مرا!
غم باد مرا!
جنگ باد تو را!
ناله و نیرنگ باد تو را!
قبر در آ*غ*و*ش می‌کشد، مرا!

دیگر گرگ‌ها لباس بره نمی‌پوشند!
اکنون کناری ایستاده‌اند...
و تنها بره‌ها هستند که
در بازار قصابان،
کاسپی می‌کنند!

در عابر خیابان‌ها!
قدم که بزنی،
دست‌هایت را زنجیر خواهند کرد.
به جرم فرار!
فرار از آماس اذهان...!

بام‌ها خالی از کبوتر!
کبوتر خالی از حس پرواز!
پرواز خالی از عشق!
عشق خالی از احساس!
احساس خالی از حقیقت!
به راستی!
دنیا را چه می‌شود؟!

نژاد پرستی را بد می‌خوانند!
اما یکی با تیغ‌تیز،
و دیگری با تیغ‌کُند،
به جنگ انسانیت می‌روند.
نژاد پرستی رو سفید می‌شود!

دهانم آب می‌افتد!
وقتی آدمکی را که،
گام‌هایش کوتاه؛ ولی افکارش بلند
و زبانش چون زهر! تلخ است،
می‌بینم!
وسوسه تف کردن آب دهانم،
بر روی سرشت او!

کسی که خیلی از خودش راضی باشد؛
باید بداند که هرکس می‌تواند از او ناراضی باشد!
پس پیشه‌ی کارش باید خودش باشد و بس!



همه دم از شجاعت می‌زنید!
شجاع‌ها دنیا را تکرار نمی‌کنند،
بلکه تغییرات دنیا را می‌سازند...!

تا وقتی که دموکراسی را در بند کشیده‌ایم،
نباید منتظر جهانی از پویایی باشیم!
فقط دنیای مردگان را گسترش می‌دهیم...!

دیکتاتورها از گور برگشته‌اند؛
و ما آنارشیسم را دچار شده‌ایم!
تبادل فرهنگ پیش‌کش!
فقط زنده باید ماند!

کسی که کودتا می‌کند؛
از مرگ هراسی ندارد!
کسی که پشت میز می‌نشیند و حکم می‌کند؛
همواره تعدادی سرباز برای از دست رفتن، دارد!
فرق مرکز و محیط هم عیان می‌شود.

نشسته بر ل*ب‌جوب،
فرهنگ را فرهنگ‌سازی می‌کنیم؛
اما صدای بی‌نویان داخل جوب،
گیرنده‌های صوتی‌ایمان را نمی‌لرزاند.
کاش دل هم کمی، برای فریادهای خاموش، می‌لرزید!

ر*ق*ص مرگ میان واژه‌ها،
کشت، کودک‌لال سر چهارراه را!

برای بیمار نشسته ل*ب پنجره
و چشم دوخته به رهگذر کوچه‌های بی‌نام؛
گل، مصنوعی و طبیعی ندارد!
او دیدن باغچه را می‌خواهد؛ نه محصول باغچه را!

تشک‌های بی‌عاری پهن شده میان خیابان‌ها!
آدم‌ها راحت در هم تنیده می‌شوند
و راحت‌تر از هم گسسته می‌شوند!
یکی فریاد بزند:
- تکلیف عابر بی‌رهگذر چیست؟! -

کسی را چه می‌داند؟!
شاید ما، دیوانه‌ی دنیای دیوانگان باشیم!

توان ما دیگر جوابگوی سقف رویاها هم نیست...
مانند فکر خوانندگی در ذهن یک آدمک لال،
حرام است دگر رویا دیدن!!!

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی برداری پیگرد قانونی دارد.
برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید.

TaakRoman.IR

Forums.TaakRoman.IR